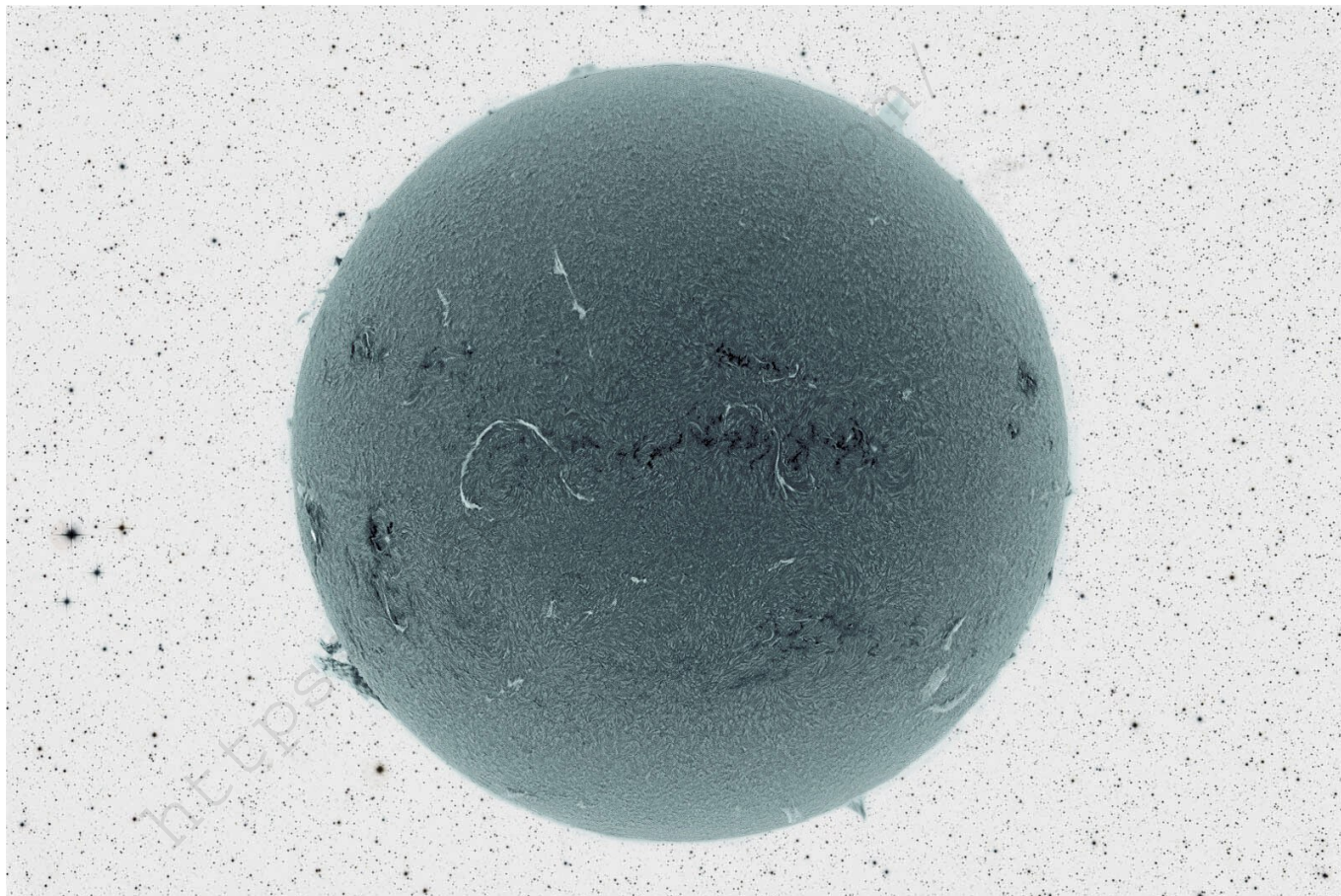


دوزخ خورشیدی و مفاک زمینی

رضا نگارستانی | سروش سیدی



الغأ بردگی خورشید مرکز

وصلت بین زاغه ی زمینی تحت القمر و خورشید تبدیل به الگویی منحصرأ تک همسری شده که نه فقط اخلاق، سیاست و هنر، بلکه کل تاریخ اندیشه و فعالیت های ارگانیک را نیز تنظیم می کند. وقت آن است که به بی بندوباری و هرزگی زمین بازگردیم در مقام منظومه ی چگال فضولات بینا ستاره ای، منظومه ای با ستارگان مرده. هرزه گردی در کیهان، بی هدف، با زمینی که خورشیدش خود وابسته به مفاک کیهانی است، یعنی، پیشاپیش مرده است - این فن ژئوفلسفی ای است که کل تلاش های انسانی باید در آن سرمایه گذاری شود: پذیرفتن زمین همچون توده ای فراکتالی و نه یک مرمربی کمیاب، اندیشیدن به آن همچون یک شهاب بیضوی شکل گذرا که دهانه اش پیشاپیش پوست اجساد ستارگان را سوراخ کرده است. تصوررهایی اکولوژیکی باید از نسبت همزمان ویتالیستی و مرگ سالارانه (نکروکراتیک) بین زمین و خورشید رها شود. تصوررهایی باید در عوض با عدم ضرورت کیهانی به مثابه اصل تمام اکولوژی ها پیوند یابد. آنچه قادر است زمین را در مسیر خارج بزرگ [1] دوباره ابداع کند، تنها یک اکولوژی است که عدم ضرورت های رادیکال مفاک کیهانی به آن نفوذ کرده باشند. از منظر چنین اکولوژی ای، هر لحظه آپوکالیپسی است که نمی تواند به نتیجه یا اوج برسد، و خورشید نه دل تاریکی، بلکه بند آوردن خونریزی ناشی از زخم عدم ضرورت ها (یا اقلیم های) خردکننده ی مفاک

کیهانی است که به درون جهان ما سرریز می‌کند. همانطور که زمین باید از این تصوررها شود که محمل حیات است، خورشید نیز باید هم از امتیازات سیاره‌ای و نیز واردات اقتصادی هژمونیک خود عاری شود. وانگهی، خورشید چیزی نیست جز نقطه‌ی کورو ناگزیری برای زمین که دامنه‌ی مگاک را محدود می‌کند. به این سبب، خورشید را نه باید همچون شعله‌ی تاریک افراط[2] پذیرفت، نه اینکه آن را همچون پایانی نورانی تقدیس کرد، بلکه باید آن را همچون عنصری دوزخی مورد بازنگری و بازکشف قرار داد، عنصری دوزخی در زنجیره‌ی همدستی‌هایی که زمین را به جانب کیهانی می‌کشانند که عجیب‌تر از کیهان دوزخی است، وقایع اقلیمی آن به شکلی بی‌سمپتوم عاری از رخداد است به جای آنکه به شکلی فاجعه‌بار اقلیمی باشد، بیرون‌بودگی آن از خارج نیز نسبت به داخل درونماندگارتر است. زمینی که چنین اکولوژی رادیکالی آن را مساحی کرده باشد (terram ars) را تنها می‌توان همچون بخش مداری مگاک تودرتو درک کرد، و به این سبب، ویژگی‌های جسمانی آن (تفکیک بدنش به لایه‌های غیرارگانیک و زیست-حوزه‌ها) و در نتیجه تغییرات جغرافیایی آن و نهایتاً تواریخ آن پیچ‌درپیچ هستند، همچون منحنی‌های شیب‌دار (کلیما) انحرافی که نشان از ژرفاهای غیراقلیمی کیهان و تغییرات کیهانی آن دارند. به بیانی اکولوژیکی، در کیهانی مگاک که در آن بردگی خورشیدمرکز ساقط شده باشد، حیاتمندی آبرزی زمین یا بیان انحرافی یک طبیعت بی‌ستاره است که همچون لجن فاسد ظاهر می‌شود یا مگاک زمینی که در قالب روغنی فرساینده هویدا می‌شود. برخلاف ونیزو کاپیتالیسیم آب‌محور آن که به جانب طبیعتی بی‌تفاوت همگرا می‌شوند که مگاک لجن و کپک است؛ دوقلوی خشک و خاورمیانه‌ای آن یعنی دویی و کاپیتالیسیم چرب و روغنی آن به درون جنون نفت شیرجه می‌زنند که در ژرفاهای ظلمانی زمین پخت‌وپز شده. در هر صورت، مگاک کیهانی و اکولوژی رادیکال آن بیان سیاه خود را در آب حیاتی می‌یابد که در آن تمام اقلیم‌ها (زیست‌شناختی، اجتماعی، سیاسی و ...) به واسطه‌ی شیمی یا دینامیکس تصادفی بیرون‌بودگی[3] رادیکال، محکوم به فنا هستند. بدین معناست که یک حیات کاپیتالستی که یا توسط توریسم آب به جلو رانده می‌شود و یا توسط صنعت نفت، بدل به هسته‌ی مناسبی برای چرخش‌های شیمایی مگاک می‌شوند که اکولوژی غریب آن را در هیچ جا بهتر از آنچه آب حیات بیوسفر زمینی نامیده می‌شود نمی‌توان دید. از منظر بیوسفر زمینی، الگوی مسلط مرگ، یا به بیان دقیق‌تر، «گشودگی به خارج» محدود به «گشودگی به جانب خورشید» است، یعنی، یافتن راه حل مصرفی بهینه‌ای برای مسئله‌ی هزینه‌ی خورشیدی. به عبارت دیگر، گشودگی نسبت به خورشید (برخلاف اعتراضاتی که می‌شنویم) اندیشیدن به اومانیسیم ایکاروسی اغراق‌شده نیست، بلکه ناومانیسیم است محدود که برحسب آن بیرون‌بودگی تنها توسط اقتصاد خورشیدی تداوم می‌یابد و بازه‌ی انواع مرگ و بیرون‌بودگی محدود است به مرگ توسط خورشید و از طریق الگوی فروپاشی انرژی که خورشید تحمیل می‌کند. بدین سبب، اقتصاد خورشیدی الگوی محدودی از گشودگی یا تنوع یافتن مرگ و بیرون‌بودگی است زیرا تنها به بهای مونیسم سفت‌وسختی در جانب مرگ است که امکان کثرت در حیات را فراهم می‌کند. بُردار اندیشه‌ای که اقتصاد خورشیدی آن را پیکربندی کرده باشد هیچ اطلاعی از آزادی بدیل‌ها در عرصه مرگ به مثابه بُردار بیرونی‌سازی یا فروپاشی به درون مگاک کیهانی ندارد. در نتیجه، معمای دکارتی، یعنی این که، «کدام مسیر حیاتی را باید پی بگیرم؟»، باید تبدیل شود به این: «کدام مسیر خروجی را باید پی بگیرم؟». این سوال اخیر است که به شکلی رادیکال از الگوهای رهایی معطوف به حیات می‌گسلد، الگوهایی که فرصت‌های حیاتی و طرد مرگ در آنها چیزی نیستند جز مظاهر بردگی خورشیدمرکز.

رهایی اکولوژیکی خارج بزرگ، «زمین جدید» (دلوز و گتاری) یا مگاک زمینی، نه مستلزم شیوه‌های بدیل حیات (که کاپیتالیسیم به شکل تهوع‌آوری آکنده از آنهاست) بلکه شیوه‌های بدیل به بندکشیدن بیرون‌بودگی مگاک کیهانی یا تصریفات مختلف مرگ است (هم مرگ ذهن و هم ماده). شیوه‌های مختلف به بندکشیدن بیرون‌بودگی، چه در مقام

حالات گشودگی رادیکال (مسیرهای منتهی به مگاک) یا تصریفی بر منفیت دیالکتیکی (مردن به شیوه‌هایی غیر از آنچه برای ارگانسیم مناسب است)، حوزه‌ی زمینی را بر اساس اقلیم‌های مگاک کیهانی به خدمت می‌گیرند. اما، همانطور که گفتیم، از منظر مگاک کیهانی، اقلیم‌ها تصادفات محض هستند و در نتیجه، مسیرهای پیچاپیچ مرگ‌سویی را ترسیم می‌کنند که افق‌های مختلف درون‌بودگی‌ها با پی‌گرفتن این مسیرها خنثی شده و به درون دهان گشوده‌ی مگاک فرومی‌پاشند. اگر اقتصاد خورشیدی و کاپیتالیسم وابسته به آن، به شکلی تغییرناپذیر در مرگ رویه‌ای وحدانی دارند، سبب این است که خورشید خودش تصادفی است که تکوین درونی آن در فرآیند فروپاشی به درون مگاک است-واقعه‌ای ناضور که تمایل دارد خود را ضروری جلوه دهد تا فوران دیگر عدم‌ضرورت‌ها به مثابه اقلیم‌ها را محدود کند. زیرا فوران عدم‌ضرورت‌ها از طریق عدم‌ضرورتی دیگر (همچون مرگ خورشید) سفری شیمیایی است که در آن افق خورشیدی در قالب عدم‌ضرورت‌های بی‌شمار دیگری درهم می‌شکند، که هرکدام حامل هزاران پیچ‌وخم هستند، و در ژرفای مگاک پیچشی تودرتو ایجاد می‌کنند که نشان از بیرون‌بودگی رادیکال آن دارد. حیات روی زمین، به این معنا، عدم‌ضرورتی است ناشی از خورشید روبه‌زوالی که بدنش، همچون یک جسد، آکنده از اقلیم‌های کیهانی است در مقام عدم‌ضرورت‌های فوران‌کننده.

کاپیتالیسم، یا بازار خورشید روی سیاره

خورشیدمرکزی، همچون تمام صور بردگی، استراتژی بازاری خاصی دارد؛ نام آن کاپیتالیسم اولیه است. در کاپیتالیسم شیزوفرینیک، هرچند همه چیز باید به جانب فروپاشی تکنیکی-اقتصادی شتاب داده شود آن هم در مسیرهای هزینه که در اقتصاد خورشیدی مشخص شده است، حالات حیات در مقام مسیرهای همواره پیچاپیچ‌تر به سوی مرگ، نباید صرفاً پذیرفته بلکه همچنین باید با تأکید تأیید شوند. تمایل به ظاهر پارادوکسیکال کاپیتالیسم (یعنی، دینامیسم دوگانه‌ای هم به سوی فروپاشی ثاناتروپیک یا مرگ‌سوی آن و نیز تشویق و ترغیب سبک‌های زندگی) به این واقعیت ساده برمی‌گردد که برای خورشید، پدیدار حیات روی سیاره چیزی نیست جز بازه‌ی وجهی فروپاشی انرژی که توسط اقتصاد خورشیدی تجویز شده و نظام‌های ارگانیک آن را تحقق می‌بخشد. این صرفاً بدان معنا نیست که مرگ (مخصوصاً برای هستندگان سیاره‌ای) ناگزیر است بلکه چنین مرگ یا بُردار بیرونی‌سازی‌ای منحصرأ محدود به حالات فروپاشی انرژی‌کی (حالات حیاتی) است که خورشید بر روی سیاره ایجاد و تحمیل کرده است. اما این حالات فروپاشی انرژی‌کی که زمین را خارجی‌سازی می‌کنند، خود بخشی از اقتصاد خورشید هستند که همچنین نشان محدودیت‌های اقتصادی و محدوده‌های توانمندی‌های آن است در برابر پس‌زمینه‌ی کیهانی مگاک و بیرونی آن. به این معنا، کاپیتالیسم اقتصاد محدود خود را در قبال بیرون‌بودگی کیهانی (یا مرگ) با تولید مضاعف حالات یا سبک‌های حیاتی که در واقع نرخ‌های مختلف فروپاشی انرژی‌کی هستند یا مسیرهای پیچاپیچ هزینه پنهان می‌کند. به عبارت دیگر، کاپیتالیسم که به لحاظ زمینی اقتصاد محدود خورشید را در قبال مرگ و بیرون‌بودگی دربرمی‌گیرد، نقاب اقتصاد عام و آزاد را در قبال حیات و مسئله‌ی مصرف به چهره می‌زند.

درون‌بودگی حیات روی زمین متکی بر درون‌بودگی حرارتی-هسته‌ای خورشید است که خود وابسته به پس‌زمینه‌ی کیهانی بیرونی است. کاپیتالیسم خورشیدی تنها بازاری است برای بازنمایی خورشید بیرون‌بودگی غنی و ناگشودنی و ناگزیر برای سیاره و حیات زمینی است، که الگوی انرژی‌کی خورشید را همچون تنها راه به جانب خارج عظیم مگاک تبلیغ می‌کند. اما این دقیقاً خورشید است که تصویر چنین خارجی را ترسیم می‌کند و فرصت‌های نظری ناشی از استیلای

بیرون بودگی رادیکال بر تفکر را محدود می‌کند. زمین، هماهنگ با رژیم اقتصاد خورشیدی که به لحاظ ویتالیستی متکثر ولی به لحاظ مرگ‌سویی مونیست است، می‌تواند از نو اختراع و بازترکیب شود اما فقط بر روی سیاره‌ای جدید یا برده‌ی خورشید، که حیات و مرگ آن توسط ستاره‌اش یا منبع گزاف انرژی آن تعیین شود. در چنین سیاره‌ای، حرکات اندیشه و هنر در بند بازه محدودی در نسبت با بیرون‌بودگی کیهانی تحمل شده از جانب خورشید و نیز انقیاد آکسیوماتیک حیات زمینی نسبت به امپراطوری خورشید هستند.

همانطور که رژیم پلورالیست حیات که درون اقتصاد خورشیدی جای دارد به شکلی انگلی آب‌شيفته است، زیاده‌خواهی و افراط کاپیتالیسم در حوزه سبک‌های حیات و میانبرهای ویتالیستی نیز قرابت بسیاری با عصاره‌های زمینی دارد. الگوی خورشیدی مصرف می‌تواند خود را همچون الگوی انرژی‌تیک مسلط در هر جایی که حیات ظاهر می‌شود تکثیر کند، یعنی، هر جا که آب هست. آب می‌تواند غرابت‌های انرژی‌تیک اقلیم خورشیدی را به شکلی کاملاً ویتالیستی اجرا کند و در نتیجه، الگوی خورشیدی مصرف انرژی درون مظاهر حیات را بازفعال کند. کاپیتالیسم، به شکلی مشابه، آب‌های سیاره‌ای را می‌مکد تا الگوهای انباشت و مصرف خود را از طریق توانمندی‌های شیمیایی آنها به کار بندد. این بدان معنا نیست که از کارآمدی هیدرولیکی آب‌های زمینی برای پراکنش و شیوع بازارهای آن و تحقق معاملات آن استفاده شود، بلکه مهم‌تر از آن، مسئله بر سر انطباق و ائتلاف افراط‌های آن است با خود تعاریف و بنیان‌های حیات. از آنجا که آب‌های سیاره‌ای (یا صورمایع در کل) قرابت بسیاری با فرمول حیات دارند، کاپیتالیسم با سرمایه‌گذاری در آنها و عمل کردن از طریق آنها، می‌تواند معنایی زیست‌سیاسی نیز به گریزناپذیری قواعد و فعالیت‌هایش بدهد (بر اساس رشد و حیات). کاپیتالیسم، با منحل شدن در آب‌های زمینی، همچون انرژی خورشیدی می‌تواند اقلیم‌ها یا عدم‌ضرورت‌های خود را روی سیاره خلق کند، منجر به ظهور قلمروهای جدید، خطوط مهاجرت و اصلاحات جدید شود. اما آب دریافت‌کننده‌ی گشوده‌ی شیمی به مثابه دینامیک کاربردی عدم‌ضرورت‌هاست. چنان که گفته شد، اگر آب‌های زمینی جاذب‌های عدم‌ضرورت‌ها یا شیمی باشند، در این صورت صرفاً اقلیم‌های خورشیدی را بنا نمی‌کنند بلکه همچنین الگوهای انرژی‌تیک دینامیسی را ایجاد می‌کنند که با دیگر عدم‌ضرورت‌ها یا اقلیم‌های کیهانی پیوند دارد. در نتیجه، آب‌های زمینی تبدیل به جایگاه‌های فوران عدم‌ضرورت‌ها به درون عدم‌ضرورت از پیش مستقر و درونی شده‌ای می‌شود که در مورد سیاره‌ی زمین عبارت است از همان اقتصاد شمسی خورشید و اقلیم‌های محدود آن. در نتیجه، آب‌های زمینی کارگزاران همدستی و توطئه‌ای هستند که طی آن اقلیم‌های کیهانی به درون درون بودگی خود حیات زمینی فوران می‌کنند. همین فوران اقلیم‌های کیهانی است که مسیر بیرون‌بودگی یا فروپاشی به درون مغاک را هم برای حیات زمینی و هم اقلیم‌های تولید شده توسط خورشید ترسیم می‌کند. اما، همدستی بین آب حیات و اقلیم‌های کیهانی یا آنچه می‌توان شیمی خواند، خصلتی شیمیایی دارد؛ این همدستی به مرگ حیات و آب جنبه‌های مولد غربی می‌بخشد. فوران اقلیم‌های کیهانی به درون بیوسفر زمینی مولد یک دینامیک مرگ یا خط بیرونی‌سازی‌ای است که بیان و دینامیسم آن نه شبیح‌آسا، روح‌مانند یا علم‌الاشباحی (hauntological) بلکه شیمیایی است. آب میرنده در قالب توده‌های لجن به سیاهی می‌گراید و بیوسفری که از چنین آبی تغذیه می‌کند نیز می‌میرد یا به شکل شیمیایی در قالب بیرون‌بودگی کیهانی فرومی‌پاشد. چون این مرگ‌ها واجد تمایلات شیمیایی هستند، مولد عدم‌ضرورت‌های بیشتر یا خطوط دینامیسم‌های شیمیایی‌ای هستند که کیهان را به لحاظ اقلیمی بدل به امری غریب می‌کند. این نسبت اقلیمی بین خورشیدی محتضر و زمینی محتضر چنان که به لحاظ شیمیایی در آب فرافکنی شده، به شکل جذابی توسط هنرمندی به نام پملا روزنکرانتس [4] ترسیم شده است. آنچه روزنکرانتس به شکلی هنری پیشنهاد می‌کند این است که آب (علی‌رغم وفاداری ظاهری‌اش به حیات زمینی) به لحاظ شیمیایی توانش‌های عدم‌ضرورت‌های کیهانی را

می‌گشاید که فوران ناگزیر آنها به درون جهان ما که به شکلی سطحی خورشیدی است، یک اکولوژی زمینی مگاکمی را ایجاد می‌کند.

اکولوژی کیهانی یا نظم امر غریب

حیات به لحاظ اکولوژیکی با مرگ آب می‌میرد، یا به بیان دقیق‌تر، وقتی آب‌ها با دیگر عدم‌ضرورت‌های کیهانی وارد واکنش می‌شوند که اقلیم‌های آنها نسبت به اقلیم حیات زمینی و زنجیرهای خورشیدی‌اش بیرونی است. از آنجا که بیان آب میرنده دلالت بر چیزی جز وصلت شیمیایی بین آب و عدم‌ضرورت‌های کیهانی ندارد، مرگ اکولوژیکی معنایی ندارد جز فنا از طریق آبی سیاه که به لحاظ شیمیایی چنان قدرتمند است که می‌تواند زایایی حیات یا دوام بقا را حمایت کند. مرگ اکولوژیکی بدل به شکلی از نزول به درون مگاک کیهانی می‌شود که به لحاظ شیمیایی چنان تولیدگراست که نمی‌توان آن را انسان‌ستیزانه ظلمانی یا به شکلی پسانسان‌گرا، نویدبخش تلقی کرد. این مرگ اکولوژیکی زمین سخت یادآور توصیف ویکتور هوگو از برکه‌های وحشتناک گل‌ولای در پاریس است: «در گودال لجن [...] محتضر نمی‌داند تبدیل به روح شده یا وزغ. هر جای دیگری گورها هولناکند، اینجا بی‌شکل‌اند» (ویکتور هوگو، بینوایان).

در چنبر گل‌ولای کیهانی که عدم‌ضرورت‌هایش به شکل شیمیایی به درون آب حیات فوران کرده‌اند، مرگ اکولوژیکی زمین واکنش شیمیایی شگفتی است که هیچ روحی از دل آن بر نمی‌خیزد تا به تعقیب و آزار کیهان بپردازد یا خواستار سوگواری‌ای درخور شود.

زمینی بودن حقیقی همان سطحی بودن نیست، یعنی، به معنای آن نیست که زمین را یک سطح-بیوسفر سیاره‌ای (برده‌ی خورشید) تلقی کنیم یا سیاره را به جایگاه خورشید برکشیم (هژمونی خورشیدی). حقیقتاً زمینی بودن مستلزم پیش‌فرض مرگ و عدم‌ضرورت ناب زمین در هر معادله، فکر، فوران خلاقیت و مداخله‌ی سیاسی است. تفکر زمینی میرایی (عدم‌ضرورت کیهانی) را همچون هسته‌ی درونماندگار خود می‌پذیرد. اگر پذیرش میرایی زمین را باید همچون نشان تفکر زمینی وضع کرد، سبب آن است که چنین میرایی‌ای (چنان که گفته شد) یعنی درک گشودگی زمین به جانب بیرون‌بودگی کیهانی نه برحسب تضایف‌های ویتالیستی/نکروکراتیک (همچون نسبت زمین با خورشید) بلکه برحسب شیوه‌های بدیل مردن و فروپاشی به درون مگاک کیهانی. مقصود از «بدیل» شیوه‌هایی از بیرونی‌سازی و فروپاشی است که توسط تضایف اقتصادی زمین و خورشید دیکته نشده باشد. این شیوه‌های بدیل به بندکشدن بیرون‌بودگی کیهانی یا فروپاشی به درون مگاک نخست عبارت است از یک اکولوژی زمینی که در آن زمین و خورشید هر دو صرفاً ناضرور هستند و در نتیجه بالضروره هستندگانی میرا تلقی می‌شوند. پس تنها اکولوژی زمینی حقیقی آن است که بر طبیعت یک‌جانبه‌ی فروپاشی کیهانی‌ای بنا شده باشد که در برابر آن هیچ فرصت مقاومتی نداریم-بلکه تنها فرصت‌هایی داریم برای طراحی طرح‌های همدستی. از این لحاظ، تفکر و خلاقیت زمینی باید بالضروره با اولوژی پیوند یابند اما با اکولوژی‌ای که مبتنی بر قوای تک‌وجهی عدم‌ضرورت‌های کیهانی‌ای چون تغییرات اقلیمی، رانه‌های تکین، فوران‌های شیمیایی و فروپاشی مادی است. هر شکل دیگری از تفکر که به توصیفات بصری زمین همچون مرمرآبی یا خورشید همچون شعله‌ای گزاف تکیه کند چیزی نیست جز تسلیم به بردگی خورشیدمرکز.

[1] کنایه از این دغدغه‌ی کلی فلسفه‌ی مدرن، از **دکارت** تا **دلوز و لند**، ناظر به لمس کردن جهان خارج از ذهن سوژه. خارج بزرگ. میسو این خارج بزرگ (outdoors great the) را همان واقعیت عاری از تضایف با ادراک انسانی می‌داند که فلسفه‌ی مدرن، به خصوص پس از کانت (تا دریدا و هایدگرو حتی دلوز) حکم به دسترس ناپذیری به آن بدون التزام به شروط تضایف با ادراک انسانی، رخداد از آن خودکننده یا امری از این دست داده است. پرسش ماتریالیسم اسپکیولیتیو یا نظری این است که چگونه می‌توان به واقعیت عاری از انسان اندیشید. مسیری که نگارستانی درپیش می‌گیرد بیش از هر کس، متکی بر مواضع فروید، باتای، دلوز و لند است. م.

[2] روشن است که اشاره به باتای است. م.

[3] مقصود از بیرون بودگی همان بازگشتن ارگانیسم از درونیت خود به بیرونیت ماده غیرارگانیک است. همان مرگ یا فروپاشی ناگزیر که مسیر حرکت ارگانیسم را پیشاپیش تعیین کرده است. م.

Pamela Rosenkranz [4]

مشخصات متن اصلی:

https://s3.amazonaws.com/arena-attachments/77498/12830-solar_inferno_and_the.pdf